

# گلشن

یکدوره عقاید حقه در نظم زیبا

# گلشن قدس

یا عقاید منظوم

در بیان اصول عقائد حقّه اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول محمد وآله الطاهرين  
بدانکه بشر خواهان زیبایی و جمال است و آنچه زیبا شد دل  
می‌سپارد ، لذا با شعرا نغز دلربا بیشتر از نثر علاقه دارد. بهمین  
جهت اشعار شاعران و افکار آنان صدها سال است در میان ملت ما  
رواج پیدا کرده و نام آن شاعران بر زبانها منتشر میباشد در حالی که  
با افکار انبیا و اهل دیانت و وحی و حقائق دینی توجهی نشده و  
مشروک مانده و نامی از بزرگان و فقهای دینی در میان نیست ،  
متأسفانه آنانکه قریحه و حوصله شعری داشته اند در عوض آنکه  
عقائد حقّه را جلوه دهند ، با افکار خرافی و خیالبافی و ناز و عشوه  
دلبران پرداخته اند ، در میان تمام دیوانهای شعری چیزیکه  
جلوه گر است عقائد باطله جبریان و خراباتیان و اشعریان و  
بی بند و باری و عشق فنی و مستی و بیهودگی و مداحی و الفاظ و  
اصطلاحات رکبک می و مطربی و خط و خال است حتی در میان  
ملت مسلمان یکدیوان خردمندانه که با نظم زیبا افکار انبیا و اهل

دیانت را جلوه دهد وجود ندارد و دیوانیکه اصول عقائد حق را  
 نشر دهد در دست رس نیست، این بنده برای آنکه جوانان خوش  
 ذوق باسلیقه و باعقاید اسلامی ورد خرافات آشنا سازم یکدوره  
 عقائد را با اشاره به براهین عقلی آن، برشته نظم آوردم، امید  
 است در آینده ادیبان مقتدیری در میان فارسی زبانان پیدا شوند  
 که دپروورش افکار اسلامی ورد افکار باطله باطلی آیدار حق  
 و یاری و دفتر ادبیات را زینت دهند، مخفی نماید بعضی از اشعار  
 کتاب روشن باز که رداست بر گلشن قدس گردیده، چنانچه دانشمندان ما بنقصانی برخورد  
 ما را آگاه سازند تا در چاپ دیگر جبران نمائیم، گلشن قدس یک مرتبه  
 چاپ شده اما بیون دارای نقصان و اغلاط چاپی و باضافه نایاب شده  
 بود لذا نقصان آن بر طرف و دوم مرتبه بزیور چاپ آراسته گردید  
 انتظار ما از گویندگان و واعظان خیر خواه که همت بر نشر  
 عقائد حق دارند و آنرا وظیفه دینی خود میدانند آنستکه ملک  
 ما را بوجود این گلشن توجه دهند و آنانکه تمکن مالی دارند با  
 تفسیر و توضیح اشعار علمی آن، چاپ نموده و بقیمت کمی در دسترس  
 جوانان گذارند و بلکه از کتب درسی قرار دهند تا حقائق دینی  
 رائج و عقائد باطله نابود گردد و السلام علیکم  
 سید ابوالفضل ابن الرضا «علامه برفعی»

## بسمه تعالی

بنام آنکه مآرا عقل و دین داد  
 سزاوار است چنانا حق پرستی  
 اگر شوق تکامل در دلت هست  
 زجا برخیز و جانرا اشت و شو کن  
 بیاد رجستجو کسب یقین کن  
 اگر خواهی بدانی حق و ناحق  
 عقائد گر خلاف عقل باشد  
 اگر پرستی مرا از منهج حق  
 بود آئین حق، کانرا عقائد  
 بدان چنانا که حق بکم کتب استی  
 تو اسلام حقیقی گر بخواهی  
 در این گلشن شده رد خرافات  
 اصول دین اسلام اجتهادی است  
 که ان الظن لا یغنی عن الحق  
 هر آنکس یاد گیرد این عقائد  
 شایم بهرت ای فرزندان  
 سزدگیری تو گوهرهای آنرا  
 و گر خواهی تو توضیحی فزونتر  
 در آنجا راهرا روشن نموده  
 که قرآن هادی راه یقین است  
 بود دین از خدا لیکن مذاهب  
 وفاق و اتحاد از راه دین است

بسا توفیق در راه یقین داد  
 شناسی آنکه مارا داده هستی  
 و کرد قعر ضرر در فطرت هست  
 بحس کنج کاوی جستجو کن  
 تو باطل دارا حق را قرین کن  
 با استدلال گردد آن محقق  
 بود باطل ره نا اهل باشد  
 که در نزد خرد باشد مصدق  
 زوحی و عقل باشد هر قواعد  
 ولی باطل هزاران مشربستی  
 باین گلشن نگه کن گاه گاهی  
 شده روشن حقائق طبق آیات  
 نه تقلیدی نه ظنی اعتقاد یست  
 نباشد بهره ای از ظن محقق  
 براه حق رود گیرد فوائد  
 نما حفظش توای پور خردمند  
 بیارائی بدانش عقل و جانرا  
 برو آیات قرآنرا تسوینگر  
 بهر مطلب یسی برهان گشوده  
 که استدلال و برهان متین است  
 بود از خلق و باشد از مکاسب  
 زمذهب اختلاف و جنک و کین است

## در اثبات صانع و رد قائلین بماده و تصادف

<p>خداوندی که رب العالمین است مرتب کرده راه اخترانرا برویاند ز گلها سبزه هارا بجسم خاکیان جان و روانداد مسخر کرده بهر ما جهانرا بهر ناچیز چیزی او دهد او هزاران نقش زیبای پرازیج بهر برگه گیاهی خاصیت داد کند یکدوزه را خورشید تابان کند گلها معطر روح پرور ز سبکی آورد لعل بدخشان دهی قدرت که حیرت را افزوده است تصادف کی دهد ترتیب زیبا تصادف کی تواند جمع اضداد که ماده و یا ذرات بیجان که آورد این همه نقش دلاویز</p>	<p>ز سدها عالمش یک عالم این است دهد جنبش زمین و آسمانرا پوشاند بدلها رازها را ضیاء و روشنی براخترا نداد توانا کرده او هر ناتوانرا بهر طفلی تمیزی او دهد او بیاورد است از لاشینی و از هیچ به بیماران مازان عافیت داد کند یکنطفه را ماء سخندان بکوه و دشت آرد گنج و گوهر ز خاک تیره آرد سد گلستان چنین نظمی در این عالم نموده است طبیعت عاجز است و فرغ اشیا تصادف هست هرج و مرج و پیداد دهد جان و کند مارا سخندان که دادی از خطرها حصی پر هیز</p>
---	---

## در تنزیه خالق از صفات سلویه

<p>خدا دانیم ما برحق و یکتا نه فرزندی و را باشد نه صاحب ندارد او وزیری نه نظیری بعالم نیست جز امرش مدیری (۲)</p>	<p>نباشد ذات او را کفو و همتا شریکی نی و را والله غالب نه یاری نی معینی نی مدبری (۱) ندارد خلقتش قطب و امبری</p>
--	--

(۱) (۲) اشاره بآیه تقوم السماء و الارض بامر و دعای

جوشن لایدر الامر الاله و رد بر آنکه امام را مدبر عالم خوانند

تجلی ذاتی و صورت ندارد	مکانی و محل و حد ندارد
نه در دنیا نه در عقبی مسلم	نباشد دیدنی در هیچ عالم
نه ترکیبی ورا باشد نه پیکر	نباشد ذات او را جسم و جوهر
منزه ذات او از جنس خلق است (۱)	عرض نبود که آن از جنس خلق است

## در تنزیه حق از وحدت یا خلق و بیان حدیث

من شبه الخالق بالمخلوق فهو مشرك

بود برتر وجودش از حقائق	وجود او مباین با خلائق
نه ساری در وجود ممکن است	تعیین دارد و واجب بذات است
نه ساری در وجود ممکن ای خام	وجود او نه مطلق هست و نی عام
که وحدت بدتر بن کفر و ضلال است	وجود خلق در خالق محال است
از آن وحدت که کفر و دین یکی شد	خدا و دین و پیغمبر بری شد
می و میخانه و مسجد یکی نیست	بت و بتخانه و کعبه یکی نیست
مشو کافر مگو صحرا تو بیتم	برو شاعر مگو دریا تو بینم
مگو از قد رعنا تو بینم	بهر جا بگری کوه و درودشت
قد رعنا نه از جمله صفات است	کجا دریا و صحرا عین ذات است
کجا علم و عمل شد عین جاهل	کجا ظلم است و ظالم عین عادل
نباشد عین ذات حق کامل	وجود ناقص بالذات غافل
که چشم صوفیان خفاش باشد	مگر در چشم صوفیهاش باشد

نه حق و خلق او چون بحر و موج است

نه حق را مدو جزری و نه اوج است	که دریا مضطر و محدود باشد
گاهی در جزرو که محدود باشد	

(۱) اشاره بکلام امیر علیه السلام و تنزه عن مجانس المخلوقاته

و کلام دیگر او بان من الاشياء لا افتراق الصانع والمصنوع خ ۱۵۲

یدان تشبیه حق شرکست و باطل

نه مضطر است او چون شمس و چون ظل

منزه ذات حق را و صاف ممکن      شبیهی او ندارد باش مذعن (۱)  
روا نبود کبی تشبیه باری      و یا محدود یا ناقص شماری

## رد بر گلشن راز در وحدت وجود و اینکه در

قرآن نادت الشجرة نیست بلکه نودی یا موسی انا الله رب العالمین  
است و توجیه صوفیه تفسیر برای و باطل است

چواندر طور یا موسی ندا شد	در آنجا خلقت صوت و صدا شد
که من الله رب العالمینم	نه از جنس ممانی از زمینم
منزه حقیق تعالی از درخت است	میرا از قبایس نیک بخت است
روا کی شد انا الحق از درختی	که تا باشد روا از نیک بختی
روا شد شعله نار از درختی	چرا آتش نگبرد نیک بختی
بلی آتش بگیرد در شرر گاه	که معلومش شود انا الله
انا الحق گر کسی گوید مسلم	جزایش را دهد حق در جهنم
انا الحق گفت منصور از ضلالت	بوهم صوفیان آمد جلال
مکودرات عالم همچو منصور	مگردان کفر او بر خلق مستور
همه دانند کین گفت از خطا شد	ز حلاج از ره کفر این نداشت
انا الحق کاشف است از کفر مطلق	که را جز حق بود حق انا الحق
ز ناچاری همه توجیه سازند	که تا بر عامیان تمویه سازند
روا باشد اگر اینگونه تأویل	دگر کفری نباشد در اقاویل
بلی صوفی برای جلب طالب	کند تصحیح هر کفر مذاهب
بهر دین و بهر کیشی بسازد	بهر خامی و درویشی بسازد
بلی این هر هریت شرط صوفی است	ولی بر عامیان ساده معنی است

(۱) اشاره بآیه ایس کمله شبثی و سایر آیات و روایات

ببین زو گفته‌های بی حقیقت  
 میان خالق و مخلوق فرق است  
 انا الله از درخت انشاء حق بود  
 اگر حق گفت آنرا از درختی  
 سپس بشنو تو ابطال قیاسش  
 انا الله را خدا انشاء فرمود  
 غلط باشد که گوئی از درخت است  
 و گر انشاء از ذات خدا بود  
 و یا ایجاد صوت اندر شجر کرد  
 برون از این سه نبود واقع حال  
 از این هر يك که خواهد فرض گیرد  
 که انشاء خدا ایجاد صوت است  
 در این انشاء که او از خود سر آید  
 نشان بر شأن او و آیت اوست  
 اگر ایجاد صوتی فضل آراست  
 پس آن آتش بود افضل زموسی  
 در تنزیه حق متعال از وصال و ذکر باقی از

#### صفات جلال

نه او را فصل و وصل است و نه قطعی  
 وصال صوفیان و هم و خیال است  
 بطاعت قرب و بعد گانست  
 نه نافر و واجب و واجب نباشد  
 مگو ممکن چو گردی بر نشانند  
 که گرد ممکن و امکان نریزد  
 بود وصل بذاتش کفر قطعی  
 وصال خلق بر خالق محال است  
 نه در محو و نه در صحو خسانست  
 نه ممکن واجب و بی حق نباشد  
 بجز واجب و گر چیزی نماند  
 تعین هیچ از ممکن نخبزد



اگر ممکن ز خود امکان فشانند  
 کمال ذات ممکن در وجود است  
 بگو ممکن ز خود کی میتواند  
 نباشد جزء حق باوی صاحب  
 کجا ممکن ز خود نابود گردد  
 بفعلت صوفیا قائل بجبری  
 تو میگویی که فعلم اضطرار است  
 نه از خود میتوان موجود گردی  
 همه اینها بود او هام سلاک  
 مگر عالم همه وهم و خیال است  
 نه عالم هستیش محض خیال است  
 ز کفر است آنچه گویی لیس فی الدار  
 اگر عالم همه هستی حق است  
 معاد و مبدء اسلام این نیست  
 همه اینها خیال صوفیان است  
 چهار نرا چون ندید او جز خیالی  
 وصال صوفیان رفع خیال است  
 همه این گفته های بوج درویش  
 فناء خلق در خالق محال است  
 بطاعت قرب و بعد بنده باشد  
 نه قرب و بعد ماد هستی ما است

عدم گردد دیگر چیزی نماند  
 کمال ذات اونی در نبود است  
 که گرد هستی از خود بر فشانند  
 که گویی رفت امکان ماند واجب  
 و یا کی از خودش موجود گردد  
 چگونه هست و نیست نیست جبری  
 چه شد اینجا وجودت اختیار بست  
 نه از هستی خود نابود گردی  
 و گر نه گرد امکان کی شود پاک  
 که گاهی ممکن و گه ذوالجلال است  
 خیالی دیدن صوفی ضلال است  
 ببین موجود باشد چرخ دوار (۱)  
 چرا پس خالفیت مستحق است  
 مسلما نرا عقیدت ابن چنین نیست  
 نه از اسلام از بونانیان است  
 بگویند نیست وصل حق محالی  
 چو بر گردد خیال او وصال است  
 در آمد از فلو درباره خویش  
 چنین او هام از کفر و ضلال است  
 از این ره رانده یافر خنده باشد  
 که که بر خیزد از ما گاه بر جا است

## در محالیت درك ذات حق و ذکری باقی

صفات جلالية

نه درك ذات حق باشد میسر      نه گردد متحد با کس سراسر

(۱) اشاره بجملة باطل لیس فی الدار غیره دیار است

نداند ذات او را جز خود او  
 نه بشناسد کسی کیفیتش را  
 نگنجد هستی او در عقل  
 نه موج وظل و سایه باشد او را  
 اگر گوئی مرا گفته است معصوم  
 جوابت گویم ای دارای وجدان  
 رسولان گرز پیدائیش گفتند  
 که پیدائی او باشد ز آثار  
 و گر نه او خفی اندر خفی هست  
 نخست آیات روشن تربد از ذات  
 اگر چه عالم از او هست پیدا  
 بهر صنی گواه مانع استی  
 زهر نقشی بود نقاش پیدا  
 منزله از حلول و از سکونست  
 مبرا از شبیه و مثل و ضد است

تگوید و صف حق را جز خود او (۱)  
 نمیداند کسی ماهیتش را  
 خاو از خلق و پاکست از تخلخل  
 نه وهم و نی تصور یابد او را  
 که حق پیدا بودنی امر مکتوم  
 ز عقل و از روایات و ز قرآن  
 نه از پیدائی ذاتیش گفتند  
 ز آثار او نباشد جای انکار  
 نه پیدا بر نی نی پروصی هست  
 سپس روشن تر او گشته ز آیات  
 ولی او باشد از عالم هویدا  
 که اصل زرع زارع زارعتی  
 بآن بینا نه بر خفاش پیدا  
 تحرک نی و رانی چند و چونست  
 مشاور نی نه کس او را ممد است

## در بطلان الواحد لایصدر منه الا الواحد

تنزیه حق از صفات دیگر

نه حق صادر بودنی مصدر استی	نه موجودی ذاتش صادر استی
نباشد خلقت او از ترشح	نه از جوش و خروشی تناکح
نه خارج گردد از ذاتش وجودی	نه از ذاتش جدا شده هست و بودی
که ایجاد وی از کتم عدم شد	نه از منشأ نه از شیئی قدم شد
نباشد در وجود حق ردائل	که او عین کمال است و فضائل
ندارد چرت و خواب و خسته ذاتش	نه یا طل نی مطلق در صفاتش
نه با او هست اعضائی جوارح	نه محتاج بفکر است و جوانح

(۱) اشاره به حدیث لایعلم کیف هو الا هو

ندارد صورتی نی خط و خالی منزّه ذاتش از تغییر حالی  
منزّه از کم و کسر و زیادی است

نه چیزی عارضش نی غم نه شادی است

## در تنزیه حق از قول شعر ادر عشق و خطبه

۱۰۸ نهج البلاغه من عشق شینا اعی بشره تا آخر

نه اهل عشق و نی شوق و نه حالت	نه معشوق و نه عاشق ذوالجلال است
بدان عشق خدا امر محال است	که عشق و عاشقی تغییر حال است
علی <sup>۴</sup> فرمود عشقت کوری آرد	بود نفسانی و بیماری آرد
مزبل عقل و نوعی از جنون است	که عاشق از هوس پست و زیون است
چنین نقیصی نه بر خالق روا شد	نه بر مخلوق فخری زین هوی شد
چون ممکن ناقص است و هست زائل	کجا عاشق باو شد حق کامل
بگوید از غرور و حلق گاهی	که مست باده شد عشق الهی
بگوید از ریاهر کس دمق شد	باشعارش همی عشقم بحق شد
ز عجبش عشق حق را کرده اظهار	زده بر عامیان ساده افکار
چرا عشق بحق نامد بقرآن	چرا دعوت نکردندی رسولان
بود یکسوره از یوسف به ممت	ز بهر هیزش همی از عشق و شهوت
بود آن سوره در ذم زلیخا	که عاشق شد بخوان انا انراها (۱)
چو نبود عاشقی شأن الهی	نگفتا عاشقم من گسار گاهی
نه امر آمد بعشق حق در آیات	نگفتا عشق حق دارد مقامات
نباشد عشق جز بعد از تصور	شود فکر تو از زیبائیش پر
نگردد در تصور ذات قهار	بلی حب باو باشد ز آثار
ولی حب از جنود عقل باشد	نه چون عشقی که ضد عقل باشد
بود محمول گر چیزی بمذحتی	سند را این گر آگاهی ز قدحش
بلی بافتند گان هستند عشاق	بعشق فنی این دیوان و ادراک

(۱) اشاره بآیه ۳ سوره یوسف انا انراها فی ضلال مبین.

بت سنگین دل سیمین بنا گوش (۱)  
 ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش  
 مگو و همچون قبا گیرم در آغوش  
 که شاعر را نباشد فکر جز نوش  
 برد آنرا بیک خشخاش بفروش  
 که عشق شاعران ملت فنا کرد  
 که استعمار باملت چها کرد  
 که مدح عشق را آن آشفا کرد  
 و راز عارف شفا جستی جفا بود

بگوید برده از من طاقت و هوش  
 نگاری چا بکی شنکی کله دار  
 کجا حق مهوش و نرک قبا پوش  
 برو شاعر ملاف از حکمت و هوش  
 دل و دینی که یک نرک قبا پوش  
 سحر ایندل شکایت با خدا کرد  
 بهاشق پیشکی تسخیر کردند  
 من از بیگانگان هرگز ننالم  
 گراز شاعر دو اجستی خطا بود

## تقسیم صفات حق بکمالی و جمالی و

جلالی و فرق آنها

دگر باشد زاو صافنی جلالی  
 پس اوصاف جمالش غیر ذاتست  
 که نقصی باشد و سلب صفاتست  
 همان باشد جلالی زان تو بشمار  
 نه در حق ضد آن چون عالم استی  
 چو قادر شد نباید عجز و نقصان  
 مباف از فلسفه چون او بصیر است (۲)  
 هو العالم به من بعد کونه (۳)  
 نه از سر چشمه ای آنرا گشودی

صفات او کمالی و جمالی  
 چو اوصاف کمالش عین ذاتست  
 جلالی دائم النفی ز ذاتست  
 ز هر وصفی اجل شد شأن قهار  
 صفات ذاتی او دائم استی  
 چو عالم شدن ندارد چهل میدان  
 بهر جزئی علیم است و قدیر است  
 هو العالم بشیئی قبل کونه  
 ندارد قدرت و قبضش حدودی

(۱) حافظ چنین گفته: (۲) بصیر عالم خدا بمبصر است

و چون مبصرات وجودات جزئیة میباشد پس قول فلاسفه که خدا  
 را عالم بکلیات فقط میشمیرند مردود است (۳) این شعر در برخی نسخه  
 است که خدا را عالم بموجودات میدانند بعد وجودها

نداده علم خود را بر امامی  
اگر گوئی خزینه در رسول است  
عطای حق که از الا قبل است (۱)  
که آن علم از عطا و ما خلق شد  
چه روح الله و ثار الله باشد  
نفخت روحی او این قبل است (۲)  
علوم وحی و جبریل و ملک را  
همه از امر حق باشد نه دیگر  
ز اوصاف کمالش ذوالجلال است  
هم او دائم هم اوقائم بذات است  
همیشه بوده و هستش سرمد  
بغیر از او همه هستند حادث  
بهر چیزی محیط و لامکان است  
بهر چه هست ممکن قادر استی

بود ذاتی مگو بیجا کلامی  
بخوان آیات بین قل لا قول است ۷  
نه علم ذاتی رب جلیل است  
ذتشریف ارچه منسوب بحق شد  
چه بیت الله و شهر الله باشد  
و گر نه او اجل است و جلیل است  
سکون و یا تحریک هر فلک را  
نه از امر امامی یا پیغمبر (۳)  
دگر چی و قدیم و لایزال است  
دگر قیوم و مدبر از صفات است  
کسی جز او وجودش نیست بیحد  
زمانی حادثند و ذات حادث  
نه چون جانست کو صاحب مکانست  
نه ذاتش علت و نی مضطر استی (۴)

### در صفات جمالی و فعلی و نحوه فاعلیت او

بود فاعل ولی مختار در فعل  
نباشد فعل حق وصف کمالش  
که وصف فعل که اطلاق گردد  
گاهی فاعلی بود او بهر حاجات  
نه موجب باشد و ناچار بر فعل  
بود حادث ز اوصاف جمالش  
گاهی هم ضد آن الحاق گردد  
کفایت میکند گاهی مهمات

(۱) اشاره بآیه ۸۵ سوره اسری و ما او تینم من العلم الاقلیل و در  
بر کسیکه علم و قدرت خدا را منحصر و محدود در امام میدانند  
(۲) اشاره بآیه ۲۹ سوره حجر و نفخت قبه من روحی فتقواله  
ساجدین (۳) اشاره بآیه ۱۲۴ سوره آل عمران لیس لك من  
الامر شئی و آیه ۲۵ روم (۴) رداست بر فلاسفه که خدا را علت  
اشیاء میدانند ۷ - اشاره به سوره انعام آیه ۵۰ لا اقول لكم عندی خزائن

و اگر مردوق نبود نیست رازق  
چو گاهی سلب گردد لایریداست  
اذا شاء خلق بر تو عیانست (۱)  
نه از طبع و تجلی و عنایت  
اراده و قصد او شد صرف ابجاد  
مفروض نیست کار خلقت او (۲)  
نه اسباب و نه آلانی بهر کار  
ولی محتاج نبود رب الارباب  
ذلامن شیشی آرد پست و بالا

اگر مخلوق خواهد گشت خالق  
یکی ز افعال او میدان مریداست  
اراده حادث و از وی جهانست  
بود حق فاعل اما از مشیت  
ندارد قصد ذهنی بی کند باد  
مدبر و هم متدبر گشت جز او  
بخلقت نیست محتاج با نیاز  
اگر چه خود منظم کرده اسباب  
مکون نیست الاحتمالی

### در معنای رضا و خدعه و مکر و تنزیه حق تعالی

نه خشمی و نه نازی همچو لیلی  
نه مکر و خدعه بی بغض و نه درقت  
ندارد هیچ حالتی خروشی  
نه تاثیر و تاثر ذات او را است  
و با محتاج بود و گشت زائل  
منزه ذات او از این صفاتست  
امام باقرش نکفیر فرمود  
نه مقصود آنکه گاهی حق بر آشفت  
ببین تفسیر آنرا در روایات  
همی خشمش عذاب کافرین است

نه حب دارد نه خشنودی نه میلی  
نه بیملای بود او را نه صحت  
نه لذت نی سروری و نه جوشی  
بود اینها حوادث او میرا است  
مکر ناقص کز اینها گشت کامل  
تمام این صفات از ممکناتست (۳)  
کسی حق قابل تنبیر بنمود  
اگر قرآن ز حب و قهر او گفت  
بود مقصود زین اوصاف غایات  
که مکر او عقاب ما کرین است

(۱) اشاره بحديث ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن وآية

اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون (۲) اشاره بجملة لا يدبر

الامور الا هو ورد بر کسیکه امام را مدبر جهان میخواند .

(۳) اشاره بحديث امام هشتم کلماتی الخلق لا یوجد فی خالق

بود خشنودیش امر بطاعات  
وگر نه کی تأسف باشد او را  
منزه هست ذات پاک یزدان  
چنین تفسیر گشته جمله آیات  
کجا ثقل و تکلف باشد او را  
بین نسب و بی بی باشد بقرآن

**در عدل و حکمت حق و تنزیه او از جور**

### و فبح و شرور

بود افعال او دارای حکمت  
نه بیهوده کند کاری نه باطل  
همه فعل خدا را حکمتی هست  
همه افعال او با چند و چونست  
منزه از قبیح او چون حکیم است  
اگر تقدیر کرده خیر و هم شر  
خدا ناورده شر را بشکوبن  
بدون مصلحت نی کرده خلقت  
نه شرمطلقی زو گشته حاصل  
همی خشم و رضا را علتی هست  
ولی از فهم ما وجهش برونست  
بود عادل و رانی عجز و بیم است  
ولی تخمیر ما هم شد مقدر  
بشکونش مدان این شر چندین

### فی انه لا شرفی اصل الاشیاء و انما عرض

بالنزام و الشر تقدیری لا تکیونی و البشر کون الشر و الفرق بین  
التقدیر و التکوین

منزه هست ذات پاک سبحان  
ندارد ذات موجودات شری  
چو شد این عالم اضداد ایجاد  
خدا بنموده جمل و خلق اضداد  
منزه دانی او را از نزاحم  
اگر هر چیز از ضد بود خالص  
یاصل خلقتش شری نمی بود  
همان چیزیکه نوشرش شماری  
همان چیزیکه نوشرش شمردی  
ظلم و جور و زور و شر و عدوان  
نزاحم عارضش بنموده خری  
بهر جا شد تنازع داد و فریاد  
که تا دانی منزه حق زان داد  
ضد و نقص دع سوء التفاهم  
نبودی شرورانی بود ناقص  
نزاحم شر نمود و نقص بنمود  
بود ناقص بهر جا بهر کاری  
بخیر و نفع آن توپی نبردی

هزاران نفع میباشد در این سم  
 خدائی خلق کرد از بهر خوردن  
 خداسم کرده بهر دفع آفات  
 هزاران نفع میباشد در آتش  
 تو سوزاندی دهات خویشان را  
 نه حق گشت و نه حق خورد و نفرمود  
 مقدر کرده زهر آبد ز ذوناب  
 مکن اسباب را تو علت ای خام  
 مرو با پای خود نزدیک ذوناب  
 نه جامش مست و دونی شرابش  
 تو آوردی وجودش بفرجام  
 بدادت تیشه تا آری تو همزم  
 بدادت آلت از بهر تناکح  
 کجاش آورد دانای برحق  
 منزله است حق از زشت و فحشا

مزارحم گشت چون خوردی تو ایندم  
 تو خود خوردی بخود گویا تلم من  
 مخور آنرا مده نسبت بآن ذات  
 بگویدش رجوسوزاند دهانش  
 مگو شر است خلق ذوالمنن را  
 تو کشتی و تو خوردی و تو بود  
 معلق کرده هر شری با سباب  
 که شر آید ز علت چون شود تام  
 که از ترستی زنده نشی با صاحب  
 تو خوردی مستی آوردی ز آبش  
 نه حق آوردی آب و نه آن جام  
 چرا کندی بآن دیوار مردم  
 تو شرش کردی و کردی تسافع  
 بلی شرش کند نادان احمق  
 مده نسبت بحق بیرون منه پا

## اعتراضات بعدالت حق تعالی و جواب آن

اگر گویی چرا عقلی که داده است  
 جوابت آنکه دادش چون زداد است  
 خدائی که حکیم و اصل داد است  
 بشر از ابتدائی هست قابل  
 یکی حق جو شد و شد عقل کامل  
 یکی دیگر بشهوتهای تن رفت  
 بضد عقل وفق نفس راندی

بعضی کم بآندی که زیاد است  
 چرا و چون ما جمله زیاد است  
 بهر کس هر چه قابل بوده داده است  
 که حق بخشد و را یکمقل کامل  
 بتدریجش تکامل گشت حاصل (۱)  
 بدنبال هوای خویشان رفت  
 خرد مستور و اندر نقص ماندی

(۱) اشاره به حدیث امام حسین (ع) انما یکمل العقل بالتباع الحق



اگر عقل همه میبود کامل  
تمام کار عالم بود تعطیل  
نبودی کار گرنی کار فرما  
اگر میشد مساوی عقل قسمت  
بشر با گرگ و سگ بودند همدوش  
و گر درندگان با عقل بودند  
اگر گوئی برای گوسفندان  
برای کبک چون شد خلقی شاهین  
بدان هر چیز هر چه داشت لازم  
میان کبک و شاهین فرق می گذاشت  
ولی چون از برای اهل عالم  
بود اسباب موت این گرگ و شاهین  
اگر ظلم از تراحم شد بمالم  
اگر ظلم است گرگ تیز دندان  
برای معده اش فرزند آدم  
در این صورت بگو پس خلق آدم  
که انسان نیز دندان تیز باشد  
مسلم هست نزد هر خردمند  
نداند بنده اسرار خدا را  
همه کار خدا را حکمتی هست  
اگر گوئی چرا فرزند آدم  
بگویم آزمایش در بلا شد  
طلا در کوره گردد آزمایش  
اگر یوسف رفیق جاه کنعان

یکی بهر دیگری بود عامل  
نبودی کارها را انظم و تشکیل  
نگشتی در جهان حل معما  
نمی شد رام حیوانی بخدمت  
بدی یکسان همه انسان و خرگوش  
ز انسان راحتی را می ربودند  
چرا شد خلق گرگ تیز دندان  
چرا باید رباید کبک را این  
خدا کردش عطا آنچه لوازم  
به پیشه داد هر چه فیل می داشت (۱)  
بود مرگی چه حیوان و چه آدم  
چو امراض و بلا یا فرض کن این  
مخوان تکوین حق را ناقص و کم  
بتر از گرگ باشد نسل انسان  
بدرد قوج و میش و بز و مدام  
بود ظلم و خلاف عدل محکم  
هم او قصاب و هم خونریز باشد  
که کسی آگاه از کار خداوند  
نزیب گفتن چون و چرا را  
بهر خلقی هزاران علتی هست  
چه یوسف مبتلا باشد دما دم  
ترقی و تکامل زابتلا شد  
که ناخالص زغش گردد در آتش  
و یادر مسرئی ماندی بزندان

(۱) اشاره بآیه ۵۳ سوره طه ربنا الذی اعطى کل شیئ  
خلفه ثم ھدی

کجا بر تخت شاهی جاش بودی  
 که تا بر ملتی خیری رساند  
 اگر گوئی که اطفال کرو کور  
 بگویم این گنه از والدین است  
 که گرفتار مادریا پدر داشت  
 ز تخم بد شود محصول هم بد  
 اگر گوئی چرا این اغنیا را  
 نداده بر فقیران ملک و مالی  
 بگویم اغنیا ای مرد هشدار  
 ز کار و سعی بر دولت رسیدند  
 تن آسائی برای خود گزیدند  
 خدا الطفش بر وی خلق باز است  
 اگر گوئی بلا بر ناتوانان  
 چه لرزاند زمین را امر بزدان  
 کند سبلا بگرویران جهایی  
 بدان ویرانیش از کاهلی شد  
 بوقت کار چون بودند بیکار  
 ولیکن اغنیا کردند کوشش  
 بدفع سیل چون سدی ببستند  
 علاج کسار را قبلا رسیدند  
 بدان هر کس بهر نعمت رسیده  
 که هر کس هر چه میآید بدستش  
 هر آن ملت که بر صنعت کمر بست  
 اگر گوئی چرا زشت آفریدی  
 بگویم زشت نبود جز بنسبت

کجا در قرب حق ما و اش بودی  
 ز قحطی ملتی را وار هاند  
 چرا شد خلق از حکمت بود دور  
 زایشان نقص و عیب نور عین است  
 بود تقصیر او کاین تخم بد کاشت  
 بود تقصیر آنان فی ز ایزد  
 بداده حشمت و جاه و غنا را  
 که تا باشند پست و جیب خالی  
 ز کار و سعی گشتندی سزاوار  
 ولیکن مستمندان آرمیدند  
 لذا جز فقر در عالم ندیدند  
 برای هر کسی او چاره ساز است  
 رسد اول سپس بر زورمندان  
 کند ویران اطاق مستمندان  
 نگردد تر سه کفش فلانی  
 شکست زندگی از تنبلی شد  
 برای زندگی بودند بیعار  
 بدفع هر بلا کردند جوشش  
 ز ویرانی کاخ خود برستند  
 سپس آسوده خاطر آرمیدند  
 ز همت رفته و زحمت کشیده  
 ز کار و سعی یا بد آنچه هستش  
 ز فقر و زیر دستی او برون جست  
 برای زشتها زشتی گزیدی  
 قیاسد زشت چیزی در حقیقت

بسا چیزی که تو زشتش شماری  
 همان زاغی که نزد تو جفنگست  
 اگر گوئی چرا بایست شیطان  
 همین چون و چرا را گفته شیطان  
 که تا گردد سبب بر لعنت من  
 بگو او را که ما از هم جدائیم  
 برای دفع شیطان عقل دادت  
 کسی کو عاقل است و اهل ایمان  
 اگر گوئی رسولان و امامان  
 بگویم حق فرستاد انبیا را  
 اگر تقصیر شد از قوم نادان  
 اگر این برقمی در آرمایش  
 هزاران دشمن او را اگر نمیبود  
 بدی چون دیگران اندر خرافات  
 بموهمات مذهب بود مسرور  
 بیاطلها نبودش هیچ ردی  
 بدی خوشبین بهر عالم نمائی  
 ندانستی بزرگان سد راهند  
 ولی حق را چو کرد او آشکارا  
 بسبب اوزبانهها بس گشادند  
 بدید او اکثر از حق بدورند  
 همه بادین حق خصم شدیدند  
 ز عجب و خود پسندی جمله مستند  
 همه بادین حق کردند بازی

زیبایی او علمی نداری  
 به نزد جفت خود خیلی قشنگست  
 که گردد سد راه اهل ایمان  
 چرا کردی خدا یا خالق انسان  
 شود افزون ز نسلش رحمت من  
 که هر دو خلقت از لطف خدائیم  
 که ناندھی بوی دست ارادت  
 نگردد سد راهش هیچ شیطان  
 چرا مقهور بودند بدوران  
 که راه عقل بنمایند ما را  
 چه تقصیری بود از حق بنان  
 بنشر حق نمیگردید جسایش  
 کجا بیدار میگشتی باین زود  
 بدی ناشر بجعلیات و طامات  
 بارشاد کسان نی بود ماجور  
 برای نشر حق کی داشت مدی  
 بزرگانرا بنزدش بود جائی  
 اگر چه پیروانرا همچو ماهند  
 مزاحم دبد هر عالم نما را  
 هزاران اقرا بر او نهادند  
 همه سدره و غافل چو کورند  
 چو شیطان راهرا سد میدند  
 بمثل پیروان دنیا پرستند  
 دکانهای متاعش حرص و آزی

در نفی جبر و رد ادله جبریین

تو خود را فاعل مختار میدان  
 نه جبر است و نه عدوان و نه مقهور  
 و یا از عالم ذریا شقاوت  
 جواب ترا شنو ردی پس از رد  
 قضا نبود که در اجبار باشیم  
 ولی اسباب فعلی را نیارند  
 نه اینها علت شرند و خیرات  
 نه علین کند جبرای برادر  
 چرا منفک از آن علم قدیم است  
 چو علت را نشد هرگز زوالی  
 اراده تو است علت بهر کارت  
 چو علت تام معلول آن مراد است

نباشد فعل ما از حق سبحانه  
 نکرده بنده را بر فعل مجبور  
 اگر گوئی که طینت گشته علت  
 و یا علم خدا فاعل بیارند  
 مقدر کرده ما مختار باشیم  
 درو طین و قدر اسباب کارند  
 همه ابزار کارند و معدنات  
 نه سجنی بود مجبور بر شر  
 اگر فعل تو از علم حکیم است  
 شود فعلت قدیم و لا بزالی  
 بود هر فعل تحت اختیار  
 تمام علت کار آن اراده است

## رد شبهه ستیری در استدلال او بر ای جبر

که خوانندی خویش را بالذات باطل  
 نگوئی اخبارت از کجا بود  
 کجا هستی ز حق لغواست و باطل  
 اگر جبر است پس صوفیگری چیست

از آن جبری شده صوفی غافل  
 بگفتی بود ما چون جمله نا بود  
 کدامین جبرای نادان جاهل  
 اگر جبر است پس صوفیگری چیست

پس این دعوت چه و این رهبری چیست

چه تقصیری برای پیر گبر است  
 که خود را فانی اندر حق شماری  
 چنان گویند باید ره سپاری  
 از این نا بود چون خواهند عرفان  
 چو می بینی وجود از خود نداری  
 نه هر چه غیر داده چون نبود است  
 ز کفران همه چون بودی شناسی

اگر هر راه و هر مذهب بجبر است  
 از آن گوئی ندارم اختیاری  
 کسی که خود ندارد اختیاری  
 اگر بود و نبودت هست یکسان  
 تو پنداری نداری اختیاری  
 وجود از غیر غیر از بی وجود است  
 تو بود خویش را از ناسپاسی

غلط باشد که گوئی لیس فی الدار  
 تو می بینی که اندر جمله عالم  
 بشر را نیل هر مقصد از او نیست  
 ولی بنگر که بسیار از مسائل  
 هزاران بی نیاز از سعی کدشد  
 که رادیدی که دنبال هنر شد  
 که رادیدی که کوشش کرد بسیار  
 بهالم سعی بی آثار نبود  
 مگر بحث من و تو در امید است  
 نزاع مانده در شادی است یا غم  
 نزاع جبر و قدرت در امل نیست  
 امل داعی و چون مملول غائی است  
 اگر این خلف داعی جبر آراست  
 بشر بهر عبادت آفریدی  
 تو بس خواندی همین والله غالب  
 نگفته غالب عر دم در اعمال  
 بهرامی بود حقرا دو قدرت  
 بشر را اقتدار فعل تنها است

بین موجود باشد چرخ دوار  
 ندیدی هیچ کس شادی بیغم  
 بمیل و دل بخواهی آرزو نیست  
 سعی و همت عالی است حاصل  
 هزاران کامل از جد و جد شد  
 بهالم عاقبت سعیش هدر شد  
 نشد از کوشش خود بهره بردار  
 اگر چه آرزوها یار نبود  
 همانا بحث در فعل عبید است  
 نزاع ما بود در فعل آدم  
 امل گر نیست مانع از عمل نیست  
 عمل را گاه از داعی جداست  
 خدا را نیز سلب اختیار است  
 بغیر از چند تن عابد ندیدی  
 ندانستی مطالب از مطالب  
 بلی غالب بود در نیل آمال  
 یکی بر فعل و آندیکر بفایت  
 حصول غایتش موقوف امضا است

## ایضاً در شبستری در استدلال او بر جبر

هر آنکس مذهبش قدری وجبر است

نبی فرمود که ما اندک جبر است  
 یقین گیری که شر از اهر من دید  
 به از جبری که شر از ذوالمن دید  
 بما افعال را نسبت حقیقی است  
 که بر هر خیر و شر ما را طریقی است  
 چرا افعال ما باشد مجازی  
 در این نسبت هر الهواست و بازی

اگر لاهو است چون محبوب حق شد	یحب المنقین کی در نسق شد
اگر حقاً بدو تقوی است منسوب	بود پر هیز خود از خویش محبوب
چگونه بی سبب دانای برحق	گزارف و لغو چیزی گفته ناحق
تو را اگر بهر کاری برگزیدند	چه شاهد آنکه فعلت آفریدند
اگر عبدی گزینی بهر کاری	نمی شاید که هر فعلش تو آری
بلی شاهد بود بر عکس مقصود	که بهر کار اگر شد کار ازو بود
بلی گرفتار تقدیر کردند	ولی تقدیر با تخییر کردند
تو را پس بهر این کار آفریدند	نه پس بهر تجلی برگزیدند
مثالش آنکه شخص بی نیازی	خریداری کند صد اسب تازی
کنیزان و غلامان تناری	خریداری کند او بهر کاری
چو عبدی را بهر کاری گمارد	بود شاهد که خود فعلش نیارد
عجب نبود که عصبان و اطاعت	سبب گردد برای قرب و لعنت
شد از عصبان ورنه دیومر جوم	بمذرتوبه آدم گشت مرحوم
ولی با تو به بخشد عاصیانرا	نه این را بی سبب مازد نه آنرا

## ایضاً فی جواب اهل الجبر فی الارادة والعلم

والتضا

بگوید صوفی آنرا خرا که آراست  
 که گشتی بت پرست ارحق نمیخواست  
 چنین گفتند آری بت پرستان بخوان قرآن و بین لو شاعر حمان (۱)  
 جوابش گورخ بت کی حق آراست  
 هر آنکس بت پرستی کرد خود خواست  
 نه حق کرد و نه حق گفت و نه حق خواست  
 اگر او کرد و گفت آری نکو خواست  
 نه علمش علت هستی بهر کار که علم او قدم حادث بود کار  
 چگونه علت و معلول ما انفک زیکدیگر جدا گردید و منفک  
 (۱) اشاره بآیه ۲۰ سورة زخرف و قالوا لو شاء الرحمن

ما عبدناهم

ولیکن هر دو مقهورند اورا	قضا بعد از قدر باشد مراورا
بهر چیزی بود غالب بتسخیر	نباشد عاجز از تغییر تقدیر
کند تغییر و گردد آن چه لاشیئی	قضا نبود تمام علت شیئی
نباشد علت افعال اکنون	قضا در شرع باشد جعل قانون

## فی ان السعادة کسبی و الجبر فی التکوین

لافی التکلیف و بطلان التفویض

نه ذاتی شد شقاوت نی سعاد	نکرده خلق در انسان شقاوت
سعادت خواه گر هستی تو فاقد	بود کسبی ز افعال و عقائد
بلی جبر است در ا کوان و اشکال	فشد پس جبر در اعمال و اقوال
که باشد مرد یا زن مضطراستی	نبد مختار کس در اصل هستی
نه در افعال زشت و بت پرستی	بمیری با بمانی مضطراستی
ولی تفویض ننموده چه خود کار	بشر را داده قصد و قدرت کار
بحکم دین کجا مشمول باشی	اگر تفویض نی مسئول باشی
چون نازل کرد قرآنی نه برداشت	با اعمال و بلا تکلیف نگذاشت
دهد توفیق و عون بی شمر را	خدا هادی است افراد بشر را
ز طغیان بت بخذلانت سپارد (۱)	اگر یاعی شدی او وا گذارد
نه فوق وسع تو امری بفرمود	نه بیش از طاقت تکلیف بنمود

## در توقیفی بودن اسماء الله و بطلان

اصطلاحات شعرا و فلاسفه

ندارد غیر او اوصاف علیا	باو مختص بود اسماء حسنی
کلام و وحی و ذکرش از حوادث	بود اسماء حسنی جمله حادث
ذغیر و وحی بگرفتن بود نهی (۲)	بود اسماء او توقیف بروحی

(۱) اشاره بآیه ۱۱۱ سورة انعام و نذرهم فی طغیانهم

یممهن (۲) اشاره بآیه ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و

ذروالذین یلحدون فی اسمائهم ۴۴

چوهر اسمی نشد لائق بذاتش  
چه گفت شاعران و فیلسوفان  
مناسب نیست جعل نام ایشان  
بود باطل بر او اطلاق مصدر  
اگر علت خدای لایزال است

نه هر وصفی مناسب با صفاتش  
بود باطل بحکم وحی قرآن  
برای ذات پاک حی سبحان  
نه او علت که علت هست مضطر  
جهان معلول و چون او بی زوال است

## در بطلان اصطلاحات زشت عرفا و شعرا

چه میجوئی تو شاعر از لب یار  
کجا از شرع آمد این مجازات  
مجازات و کیک عشق بازی  
بجز در شاعری بی بند و باری  
اگر عرفان بعلم است و عقیدت  
بر و صوفی که این عرفان نباشد  
بر و بیچاره اندر فکر کردن باش  
اگر صدها کنی تا ویل بگرزشت  
اگر صدها بگوئی بت جمال است  
نگردد قجه در معنی شریفه  
بلی آن وحدت و توحید عارف  
تو خود گوئی که خط و خال و ابرو  
چرا پس خود نگوئی این خرافات  
هر آن چیزیکه باطل شد اساسش  
فجور و کفر را تا ویل کردند  
اگر تا ویل آید در میان  
بود تا ویل در اخبار و آیات  
تو میخواهی کنی تا ویل ناحق

چه خواهی از بت و از زلف و زنا  
که لائق بود اینها بر آن ذات  
کجا بر رخشنش داری جوازی  
از این الفاظ کی دیدی شعاری  
چه سود از اصطلاح بی حقیقت  
شمار شاعران ایمان نباشد  
نه فکر اصطلاح آن و این باش  
بود باقی همان زشت و همان زشت  
بت ای صوفی ضلال است و ضلال است  
نه لفظ فاحشه باشد عقیقه  
بود لائق بالفاظ مخالف  
بجای خویش هر چیز است نیکو  
ندارد نسبتی با آن مقامات  
ز باطلها بود زیب و لباسش  
بهر فسق یکی تعلیل کردند  
شود هر کفر کافر عارفانه  
نه در کفر و حماقات و خرافات  
خرافت راهمی خواهی کنی حق



چه داعی هست بر گفت ابا طیل  
منزه هست ذات پاک یزدان  
نه پیغمبر شراب بیخودی خورد  
رهاکن این خرابات مغان را  
بجای سبحة و سجاده درویش  
از آن دارد بت و زنار را دوست  
هزاران بار بر آن کیش لعنت  
بگوید گردانستی که بت چیست  
بود بت مظهر کفر و ضلالت  
اگر صوفی بدانستی که بت چیست  
یقینم شد که صوفی بت پرست است  
برو بین شعرهای صوفیانه

چه ذوقست آنکه گو بدیکسره هواست

شراب و شاهد و ساقی همه اوست (۱)

ولیکن ذوق عشق اهل فسق است	شراب و شمع و شاهد ذوق عشق است
اگر چه گوئی این از ذوق عشق است	که تقلید از طریق فسق فسق است
طهوراً غیر مست و دل خراب است	سقیمم ربهیم جز این شراب است
که وضعی بر خودی و خود نمائی است	خراباتی شدن از دین رهایی است
که خود گفتند اسقاط الاضافات	با سقاط شریعت شد خرابات
مکمان هرزگی شاعرانست	خرابات آن مکان ناکسان است
خرابانی همه شعر است و اشعار	خرابات همه وهم است و پندار
بگوید کفر با چنگ و چفانه	چو شاعر گشت مخمور شبانه
خورد از فضلای مشرکانه	چو عقل خود ز سر کردی روانه
ضرر بردین زند چون مور یانه	بگوید یادهای صوفیانه

(۱) شبستری چنین گفته ولی حافظ میگوید ندیم و مطرب

و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه

بنزدش مطرب و ساقی همه اوست  
چو گفت این یادهای شاعرانه  
کند الفاظ زشت خود بهانه  
بگوید از رخ و زلف زنانه  
برو شاعر مکن محرم بگفتار  
منم آن طائر دین و شریعت  
تو گوئی زهد و تقوی قید و شید است

چگونه دین و تقوی قید خوانی  
بر آن عشقی تفو صد بار باشد  
پس این الفاظ در دین خدا نیست  
نه حقرا خط و خال و قدر عنا است  
صفات آهو و لیلی و شاهان  
منزه از صفات خلق ذاتش  
خدای حی سبحان گر چنین است

همه عالم خیال خود سرانه  
شود رام شیاطین زمانه  
که باشد اصطلاح عارفانه  
شود فساق را شعرش ترانه  
که باشد شعرهایت احمقانه  
که رسوا کرده ام هر بی حقیقت  
ولیکن پیرو میخانه نه قید است

ولی خود در قیود صوفیانی  
که عقد خدمتش ز نار باشد  
هم این الفاظ بر خالق روان نیست  
نه او را زلف و خدنی روی زیبا است  
نباشد شأن ذات پاک یزدان  
مبرا از کل و بلبل صفاتش  
خدای شاعران حقاً نه این است

## در توحید افعالی و عبادی و ذکر صفات

### خاصه حق تعالی

مده نسبت بغیر افعال او را  
نباشد قاضی الحاجات جز او  
نباشد حاضری جز حق تعالی  
بیازامرش زمین و آسمان است  
عبادت فی روا بر غیر یزدان  
پرستش کردن اسماء شرکست  
نه معبود است هر چه مظهر او است  
اگر چه مظهری بر ذات او نیست  
مکن سجده جز او را گر توئی عبد  
شناسائی او از شرع و عقل است

مشو مشرک مبر بر غیر رورا  
نباشد سامع الدعوات جز او  
نه صاحب دل جز او در پست و بالا  
نه قیومی بجز او در جهانست  
نه معبودی بود جز حی سبحان  
که اسم حق نه حق گر چه بزرگست  
اگر چه نام یا پیغمبر او است  
ظهور ذات در آیات او نیست  
اگر چه باشد از سجده او قصد  
نه از کشف و شهود و عشق و نقل است

مدان ناظر کسی غیر خدا را  
 بود باب الحوائج جعل بر آب  
 نه دور است و نه گرفتار ابواب  
 بغیر واسطه جویندگان را  
 بهر بنده بود نزدیک و ستار  
 ز لمح بالبصر او اقرب ای کور  
 نظر در خلقت ارض و سماوات  
 نه خالق باشد از روی تصور  
 چه میل نفس و طبعی نیست او را

مخوان اندر دعا غیر خدا را  
 ندارد ذات حق بایی نه بواب  
 علی فرموده لیس غنده باب  
 بود آگاه حال بندگان را  
 حضور حق نه در دارد نه دیوار  
 نه چون شاه است اندر کاخ یادور  
 طریق معرفت فکر در آیات  
 نباشد ذات خالق را تفکر  
 خیال و فکر و ذهنی نیست او را

## در بطلان افکار فلاسفه و ذکر صفات خاصه

نه از نقشه نه پرش از ندیمی  
 نه عقلی صادر است از ذات بی چون  
 ز کفر فیلسوف خام باشد  
 نه نه گنبد بود در پست و بالا  
 که این بافندگی بونا نیا نراست  
 حقیقت را طلب از وحی بزدان  
 که شرک بر خدای بمثال است  
 نداده غیر را ننموده منصوص  
 بدست اوست لوح محفوظ و اثبات  
 با امر او بود احیای اموات  
 نداند غیر او ذاتا ضمائر  
 محیط هر مکان خود لا مکانست  
 ندارد حد وجود حق معبود

نکرده خلق از اصل قدیمی  
 نه موجودی ز عقل آورده بیرون  
 عقول عشر از او هام باشد  
 نه تو در توی افلاکی است ما را  
 نه خرق و التیامی آسمان را است  
 و ما کن لاف و باف فیلسوفان  
 مگو چیزی قدیم و لایزال است  
 بود حقرا بداء و علم مخصوص  
 از او تقدیم و تاخیر امورات  
 نباشد حی باقی غیر آن ذات  
 بود مخصوص او غیب و سرائر  
 خدا حاضر بهر جای جهانست  
 بغیر او بود هر چیز محدود

## عدد اصول دین

بود اسلام توحید و نبوت	دیگر اقرار بر روز قیامت
اصول دین سه ایمان ای برادر	باقی و رسول و روز محشر
بیان اصل دین باشد بقرآن	بدان عدل و امامت نبی بودزان
هر آنچه در کتاب حق نه مذکور	نباشد اصل دین باشی تو معذور
عدالت باشد از اوصاف یزدان	چو اوصاف دیگر این وصف میدان
هدف از دین اسلام اتحاد است	زمذهب نفرقه چنگ و فساد است
بیان اصل دین یابندگان نیست	اصول دین بد یافتگان نیست
حدود کفر و ایمان را نزدیک	کند تعبیر کسی جز حی ایزد
امام ما امام المنفین است	وصی رحمة للعالمین است
تو هم بین سوره فرقان و آنگاه	به واجلنا امامت را زحق خواه
بگو ما را امام المنفین کن	تو ما را راهنمای مؤمنین کن
بدان از حق امامی نیست منصوص	امام متعین نبی گشته مخصوص
امامان بیرون احکام باشند	نه اصل دین ولی اسلام باشند

## در بیان حجیت عقل و احتیاج او بوحی

خرد حجیت بود از حی داور	همیشه کاشف حق است و رهبر
بگوید صوفی آن عقلت درها کن	چه موسی یکزمان ترک عصا کن
درها کن عقل را با حق همی باش	که تاب خورد ندارد چشم خفاش
چرا این عقل را باید درها کرد	بجز او چیست کورار هنما کرد
چسان بی عقل با حق میتوان بود	و یا چون اهل ایمان میتوان بود
مگر آن عقل صوفیه اش باشد	که عقل صوفیان خفاش باشد
بنزد صوفی او هام از عقل است	که عقل بوالفضولان بوالفضول است

۱- اشاره بآیه ۷۴ فرقان واجلنا للمنفین اماما

بهر جائیکه نور حق دلیل است  
 هر آنکس عقل را از خود جدا کرد  
 خرد گرچه دلیل و رهنما بود  
 برای آنکه کشف هر مصالح  
 خرد چون ناقص است و بلکه عاجز  
 خطایش در طبیعیات ظاهر  
 از آنجا دور چون فکر بشر شد  
 عقول این بشر چون هست ناقص  
 بعقل خود چو استقلال جستند  
 چو عقل خویش را فاسد ندیدند  
 یکی شد فلسفی لا بیالی  
 یکی صوفی و وحدت اعتقادش  
 همه کور و کورانند اندر بن راه  
 همه بادین حق کردند بازی  
 همه این اختلافات از عقلست  
 برای رشدشان حق نشماریخت  
 رسولانرا معلم حق فرستاد  
 هر آن شاگرد کز استاد بگریخت  
 گمان کردند عقل از خود تمام است  
 گمان کردند تعقیب از رسولان  
 ندانستند کاین تأیید عقل است  
 عجب زانان که مسلم خویش خوانند

همانجا جای عقل و جبرئیل است  
 بگمراهی او نتوان دوا کرد  
 ولی محتاج قوم انبیا بود  
 بود از وحی و نبود عقل صالح  
 نباشد بر الهیات فائز  
 کجا شد بر الهیات قادر  
 بجز با وحی حق کی با خبر شد  
 در ادراک حقائق نیست خالص  
 ره ادراک حق بر خویش بستند (۱)  
 ز خود هر يك طریقی برگزیدند  
 یکی شاعر ز افکار خیالی  
 یکی بیند حلول و اتحادش  
 همه باو هم میگویند الله  
 یکی از عشق و دیگری سازی  
 خطاها در نخطی از رسول است  
 رسولان هدایترا برانگیخت  
 عقول و انبیا شاگرد و استاد  
 بوهم خود هزاران نقش بدریخت  
 بهر ره پا گذارد بر مرام است  
 بود تقلیدنی تحقیق و امان  
 نه تقلید است کان بر محض نقل است  
 تعلم ز انبیا تقلید دانند

(۱) اشاره به حدیث امیر علیه السلام در نهج البلاغه من استقل

بعقله ضل \*

نه حرف ابن سینا غزالی  
چو او بی شبهه از حق بود ناطق

نشد تقلید گفت لا یبالسی  
ولی تقلید شد گفتار صادق

## در لزوم ارسال انبیاء و کتب و ضروریات

چو انزال کتب لطف است و الزم  
همه محتاج قوم انبیائیم  
دوا بخشد ایشان بر مریضان  
دلیل و رهنمای کاروانند  
شود گمراه در تیه و بیابان  
همه نور حق و اهل بلاغند  
کند تأیید گفتار نبوت  
بود تحقیر ایشان کفر محنوم  
نباشد بعد از وحیی بعالم  
وجودش رحمت استی در دو عالم  
وزو بگرفت عالم زیبوائین  
تمامش حجت است و صدق مطلق  
نمیگوید کسی جز حق مسلم  
که باقی مانده حجت بهر آتی  
هدی للناس می باشد مبرهن  
ولی مفهوم و معنایش بدانیم  
فقط الله بر تأویل عالم  
یکی سنت دیگر آیات قرآن

پس ارسال رسل بر حق مسلم  
من و تو چون نه برده آشنائیم  
در این راه انبیا هم چون طبیبان  
در این راه انبیا چون ساربانند  
هر آنکس دور شد از ساربانان  
در این راه انبیا هم چون چراغند  
تورا در امر دین با هر حقیقت  
تمام انبیا حفند و معصوم  
بر ایشان سرور ما گشته خاتم  
محمد ص اشرف اولاد آدم  
از او گردید روشن چهره دین  
کتابش جامع است و نازل از حق  
ذهی قدرت چنین آیات محکم  
بود قرآن یکی از معجزاتی  
همه آیات آن مفهوم و روشن  
اگر تأویل آیاتی ندانیم  
که تأویلات برمانیست لازم  
دو حجت بهر ماضی است میدان

## در اهمیت قرآن

که از آیات آن گیرید ایمان  
که از هجران گل شد حالشان زار

الا ای بلبلان بساغ قرآن  
شما چون طوطیان باغ ز گنزار

اگر قرآن شمارا نسور بخشید	ز آیاتش شما هشبار گشید
شمارا اگر که قرآن رهنما شد	اسف باشد که ملت زان جدا شد
شمارا هر گل گرنوحه گر کرد	مرا گلزار دین خونین جگر کرد
چو از قرآن جدا کردند ملت	یاوردند هر کفری بس راحت
هزاران سد ره در راه قرآن	که هر سدی شده نانی و دکان
مرا ابن غصه و غم زار کرده	که ببدین نام دین ابرار کرده
همه دارند با قرآن حق جنگ	یکی بالاف عرفان میزند سنگ
یکی با فلسفه بافت در آیات	یکی اخباری از بهر وجوهات
یکی باروضه های جور و اجور	کند از نقل اکبر خلق را دور
همه گویندگان اندر خلوند	ز قرآن دور و از دانش خلوند
یکی شبخی شده آورده آفات	یکی صوفی بیآورده خرافات
یکی مداح و بافند ضد قرآن	شده از چاپلوسی او ثناخوان
برای حیدر و اولاد پساکش	شده دین مگریه و زاری و افغان

بقرآن حَمِلُوا لَمْ يَحْمِلُوا خَوَان

که تا بینی فلان بسار و بهمان  
برای رد او هم و خرافات

نباشد چاره ای جز فهم آیات

برای دفع شرک و دعوت ناس

بدست آرید آیاتی ز اخلاص

بود لازم شما را حفظ آیات

سلاحی بهر دفع این خرافات

برای مرده ها خوانند قرآن

نباشد مرده را تکلیف و فرمان

برای زنده قانون است و انداز  
 که تا کامل کند رفتار و کردار  
 از این بازی که با قرآن نمودند  
 باهل دین نه سرماند و نه دستار  
 اگر خوانی یکی آیات توحید  
 همه دادند زان اعراض و انکار  
 بسود قرآن سند در دین اسلام  
 ولی نتوان سند را کرد اظهار  
 درین شهریکه ما هستیم ساکن  
 مقدسه‌اش با قرآن به پیکار  
 اگر چه اکثرش باشند بیدین  
 ولی در اهل دینش نیست جز کین  
 اگر امن و امان هر جا ز دین است  
 در اینجا موزیان هستند دهنسار  
 شده قرآن همی مهجور و متروک  
 ز جور هوچیان اهل آزاد  
 همه غافل ز آیات الهی  
 بشبه حق پوشانند ز اخبار  
 شده دین زاری و افغان و ندبه  
 ز قرآن بی خبر هستند بی‌آزار  
 ایسی ز اهل قرآن نیست اینجا  
 بجز چندی ز ابرار و ز اخبار  
 برای نشر آیات الهی  
 نه باری نمی طرفداری نه هشیار



ندیدم ساعتی امن و عدالت  
 مگر آینده عدل آید پس بیدار  
 بشارت بر تو پس خوشباش ابدل  
 برو آینده را نزدیک بشمار  
 باین زودی شود بیدار ملت  
 که فرآن میکند افراد بیدار  
 مشو بی تاب از آزار جهان  
 که قرآن آورد دانش دگر بار  
 بسوزد دل نه بتوانم مداوی  
 که دین بر مفتخواری گشته ازار  
 بارشادش تدبیر نیست کرا  
 همه محروم از این نور دادار  
 نداند کس دیگر آیات تزیل  
 شده تعطیل این گنج گهر بار  
 تمام حوزه ها خالی ز آیات  
 شده برنامه ها خالی ز انوار  
 نباشد در مدارس درس آیات  
 هدی للناس فی باشد سرکار  
 خدا این بنده را تأیید کن نا

کتابترا بکی باشد ز انصار

ولی گردد حدیثی ضد قرآن	بزن دیوار و آنرا جعل میدان
بود کعبه حرم از امر داور	بزرگ و وهن بر آن کفر آور
ملائک جمله معصوم و مطیعند	همه حادث بهستی نی قدیمند

در خصوصیات انبیاء و ضروریات اسلام

تمام انبیا اهل یقینند نه اهل عشق بلکه اهل دینند

تمام انبیا حقند و حجت	بود تحقیر ایشان از غوایت
بظاهر حجتی بعد از رسولان	نباشد بین ثلثا را زقرآن ۱
۱- سورة نساء آية ۱۶۵- ثلثا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل	
نبی نبود مگر با معجزاتی	بود ناچار او را بیناتی
بدون معجزه کذاب باشد	ولو او را جهان اصحاب باشد
منافق را نباشد معجزاتی	نداده حق بکافر بیناتی
نباشد معجزه بر صرف سورت	بود ز امر خدا و با حقیقت
امام و مرشدانرا معجزانی	نباشد نیست آنرا بیناتی
تمام انبیا داعی الی الله	نه سوی خود نه سوی ماسوی الله
نه نوعی شد نبوت نی رسالت	نمیگردد نبی کس از و یا ضت
خدا تعیین نمودی انبیا را	زهریک خواست پیمان وفادار (۱)
چو شد تعیین نه کم گردد نه افزون	چنین تقدیر کرده حق بیچون
نه کس از بندگی الله گردد	نه موسای کلیم الله که دد
ولایت دوسنی مؤمنین است	نه بر کفار و نبی بر مبدعین است (۲)
ولایت انبیا را بر نفوس است	نه بر ارض و سمائی بر شمس است
چو تصدیقی بود بهر پیمبر	بود هر معجزه از حق داور
بخوان آیات سخر نابقرآن	که کنا فاعلین فرموده بزدان (۳)
پیمبر گاه میخواند خدا را	که از قدرت نما تصدیق مارا
بود هر معجزه از حق گواهی	که این عباد است منصوب الهی
پس از ختم نبوت ای برادر	کسی گر مدعی شده است کافر

(۱) اشاره بآیه ۸ سورة احزاب و اذا خدا الله میثاق الثبینین.  
 (۲) اشاره ببطلان ادعای مدعیان ولایت. (۳) اشاره بآیه ۸۰ سورة انبیا و سخرنا مع داود الجبال و کنا فاعلین و هم چنین آیات دیگر مانند آیتنا ثمود الناقة و قلنا یا نار کونی بردا و انزلنا الیک الکتاب که تمام معجزات انبیا از قفل خدا شمرده شده

هر آن چیزیکه اینجابرده شد نام  
 ضروری گشته معراج پیمبر  
 بود معراج او با عنصر تن  
 طوافی نیست جز برگرد کعبه  
 همه قول رسول و فعل و تقریر  
 رسولان بنده و محتاج معبود  
 همه حادث ولیکن افضل الناس  
 تمام انبیا بر ما امامند  
 ضروری هست و نفیش نفی اسلام  
 بود مخصوص او فی شخص دیگر  
 نه ابدان دیگر برقع میفکن  
 نه بر قبر و ضریحی گرد جعبه  
 بود مدرک زستهایش برگیر  
 وجود و علمشان مقدار محدود  
 بمثل و جنس مالیک اعقل الناس  
 جعلناهم ائمة از خداوند ۱

۱- سورة انبیا آیه ۷۴ و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا  
 بود واجب بهر يك از امامان  
 اگر گویی مساوی هست یا بیش  
 حدیث صادق و زانمرده عالی است  
 برو توحید افعالی تو بر خوان  
 بود قیوم اشیا حق سبحانه  
 نه قطب و نی مدیری درجه انست  
 رسولان گرچه بس والا تبارند  
 بلی شرع و شریعترا مدادند  
 مفوض شد بایشان شرع و تأمیر  
 تعدد در بدن کفر است و باطل  
 اگرچه مردم ما در غلو ند  
 که ایمان آورد او بر رسولان  
 غلو کردی و کردی کفر و اکیش  
 که شر و اکفر کفار عالی است (۱)  
 که کس را نیست ممکن کارین دان  
 نه پیغمبر نه فردی از امامان  
 بها از امر حق کون و مکانست (۲)  
 نه قلب عالم و نی و حی آرند  
 ز خود اصلی و فرعی را تبارند  
 نه تکوین و نه تدبیر و نه تقدیر  
 ز کبر است این تناسخ فی زعاقل (۳)  
 بتر از کبر و از دانش خلوند (۴)

(۱) اشاره بحديث امام ششم فان الفلاة شر خلق الله یصفرون  
 عظمة الله و یدعون الربوبية لعماد الله (۲) اشاره بآیه ۲۵ سورة  
 و هم تقوم السماء و الارض بامر و آیه ۳۹ سورة فاطر ان الله یمسك  
 السموات و الارض و آیه ليس لك من الامر شیئی (۳) اشاره  
 بحديث من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم از حضرت رضا (ع)  
 (۴) اشاره بحديث امام هشتم لعن الله الفلاة الا كانوا مجوساً الا

نیاید روح واحد در بدنها  
رسولان صورت حیوان نیایند  
نه بر خالق ظهیرونی وزیرند  
نمیخواهند جز خواست خدا را  
نمیدانند غیبی جز باعلام  
زبانها و لغتها را ندانند  
بواقع کشته و مستور گشتند  
شهید راه دینند و دیانت  
نه بر مردم فدا گشتند ایشان  
جهاد مؤمنین از امر دین است

که نسخ و مسخ باشد زاهر منها  
بچیزی منعد هرگز نباشند  
قطر بهر هدایت دستگیرند  
نمیگویند جز نفع شما را  
زوحی حق تعالی باالهام  
نه حافظانی که قطب ابن جهانند (۱)  
برای حفظ دین مأجور گشتند  
نه صورت بلکه واقع در حقیقت  
نبد عشقی جهاد راه ادیان  
نه از عشق نگارمه جبین است

## در عدم حجیت بسیاری از چیزها و ذکر

بعضی از خرافات

نباشد قول شیخ و شاب حجّت  
نه تأثیر نفس حجّت نه الهام  
اگر يك غول تأثیر نفس داشت  
مخورد گولش که این تأثیر را دین  
بدان اسلام دین آشکارا است  
اگر اسرار را ندوزیر خرّقه است  
نباشد زیر خرّقه سرو اسرار  
که خرّقه پشم را هوشی نباشد  
تو ما موری بعقل و شرح قرآن  
کجا گفته خدا اسرار جو باش

نه کشفش حجّت و نبی خواب حجّت  
نه این اسرار او باشد ز اسلام  
اثر شاید زد یو آن بوالهوس داشت  
نکرده مددك خوبی نه تعین  
نه اسراری نه سردین خدا را است  
برای تفرقه ایجاد فرقه است  
بغیر خدعه و دکان و ابزار  
بقدر هوش خرّقه گویی نباشد  
نه ما موری بسر و کفر عرفان  
بدنبال شرار تو بتو باش

(۱) اشاره بآیه و ما جعلناک علیهم حفیظاً و آیه لیس لك

من الامر شیئی .

بود اسرار پنهان باطل ایجان  
 بخود بسته ز اسرار آگهی را  
 برادر پرده زین اسرار بردار  
 نبند اسلام را یک خانقاهی  
 نهادوری زهر کس خانقاهی است  
 که اول خانقه در رمل شام  
 بود عرفان صوفی ضد قرآن  
 ندارد مدرکی اینها بآیات  
 نه ز اسلام است این مرشد پرستی  
 نه در اسلام پیرو مرشدی هست  
 نه صوفی باشونی شیخی نه بایی  
 نباشد اهل آنرا هوش درس  
 نه قول اهل عرفانست حجت  
 نباشد مسلکی فقرای برادر  
 بود الفقر فخری از پیمبر  
 بود این یاء فخری شاهدما  
 سواد الوجه فی الدارین او گفت  
 بگیر از کار و صنعت افتخاری  
 خدا نامیده دین خویش اسلام<sup>۳</sup>

که دین حق علن باشد نه پنهان  
 که در دام آورد او ابلهی را  
 بخوان تفتیش ما را شو تو هشیار (۱)  
 برو تا ریخرا بین گاه گاهی  
 که راه او بخسران و تبااهی است  
 وجود آمد ز ترساند اسلام  
 بود عرفان او ز افکار یونان  
 بیطلانش بود بس از روایات  
 نه از دین و خرد عشق است و مستی  
 نه از صاحب دلانش مدرکی هست  
 که جز تزویر از اینها نیایی  
 ندارد مرشدش خوفی ز محشر  
 نه رمل و جفرو کف دانست حجت  
 ندارد مدرکی از وحی داور  
 بر او فخر است و بر ما هست کین  
 که فخر او بودنی فاقد ما  
 و کاد الفقر کفر اراهم او سفت (۲)  
 و ها کن فقر و این بی بند و باری  
 نه سنی و نه شیعه باشدش نام

۳- سورة حج آية ۷۸ هو سماکم المسلمین

رسولان خدا بودند مسلم خطاب حق بایشان بوده اسلم<sup>۴</sup>

۴- سورة بقره آية ۱۳۱ قال لعلبه اسلم

(۱) کتاب تفتیش تمام بدعتها و کفریات و خرافات صوفیه  
 و عرفارا بادل و برهان آشکار کرده و نام آن کتاب حقیقه  
 المرفانست. (۲) اشاره به حدیث رسول خدا الفقر سواد الوجه  
 فی الدارین و کاد الفقران یکون کفرا که در مذمت فقر وارد شده

تبری باشد از کفر و مثالب	تولی بهر مؤمن گشته واجب
تبری رد افکار نماسد	تولی چیست جز اخذ عقائد
نباشد جز ورع ایمر دوالا	امیر المؤمنین گفتا تسولی
بدان هر خیر و شری بی ثمر نیست	مگو با حبدگر شر را اثر نیست
مفاسدها بود در نهی اسلام	مصالح باشدی در طی احکام
که اسلام است مملو از دقائق	شریعت نیست چیزی جز حقائق
جدا کردی شریعت از حقیقت	ولی صوفی ز کفر و از طریقت
عقابی گر کند بعد از نبوت	خدا بادین کند اتمام حجت
مسلمان نام و اسلامش طریقی	بود سنی و شیعی حقیقی
کرام الکاتبین بهر عید است	برای ما وقیعی و عنید است
بماند ضبط آن تار و ز محشر	کنند اعمال ما را ثبت دفتر

## در موت و برزخ و قبر و احوال آن و مناجات

با حق تعالی

امور ما بود در دست کفار	شده دنیای ما فاسد ز اشرار
زمام کار دست اهرمن شده	چه دوره دوره آخر زمن شد
نوگود یوانه و مسند و حیران	در این دوره همه افراد انسان
همه از زندگی هستند دل ریش	تمام مردمان سیرند از خویش
شده معدوم اوصاف امانت	تجدد برده تقوی و دیانت
تو از احوال زار من گواهی	الهی یا الهی یا الهی
به میان و بدی خود گواهم	که من بیمار و زار و بی پناهم
نمائی مرگ ما را روح و راحت	مگر ما را کنی مشمول رحمت
بسوی برزخ و دیگر جهانی	چو انسان رفت از این دار فانی
ز حق جویم پناه از سکر موت	ز ترس و اضطراب و حسرت فوت
بحال خشم با احوال خندان	بما وارد شود ما مور بزدان
و با گیرد و را با آب نهران	بگیرد روح ما باروح و ریحان

همه از غفلت خود روسپاهیم	ز کم بود عبادت عذر خواهیم
همه ممنون فضل کردگاریم	اگرچه در عمل نقصیر کاریم
ز فضل ایت خدا حاجت روا نیست	دگر بایاد تو یادی روانیست
نبودیم و نودادی بود ما را	شنودی حاجت نابودها را

بود روح بشر باقی پس از موت	ز لذات و الم کی باشدش فوت
چو آمد مرگ و شد این جسم خالی	بود جان را ز خود جسم مثالی
چو در مردن فراق جسم و جانست	رها این جان و در برزخ نهانست

## شفاعت

شفاعت یعنی استغفار دنیا	برای مؤمنین نسی روز عقی
بود تعیین شافع با خداوند	نه حق بندگان با ناله چند
کدامین بنده مشغوع له است او	خدا دادند فقط او آگه است او

## در معاد و حشر و نشر و بر اهین آن

قیامت حق و از قانون عدل است	عمی انکار آن از کفر و جهل است
نگوئی چون کند خلاق دوباره	که حق هر چیز را دارد شماره
بهر خلقی غلبم است و قدیر است	بذرات وجود تو خبیر است
خدا ای که نموده خلق لاشیتی	کند جمع آوری ذرات هر شیئی
اگر گوئی شدم یک چیز فانی	چگونه میدهد هستی ثانی
بگویم چون دهد او پس نگیرد	نمیگردد عدم هر کس به میرد
کند تفریق ذرات وجودش	دوباره جمع گردد آنچه بودت
نگرداند عدم عظم رمیمی	کرم کرده است خلاق کریمی
پراکنده چو شد عظم رمیمی	بود جمش ز قدرت از نسیمی
کند ذرات هستیت همه جمع	همان جسم و همان جان و همان سمع
نباشد مانعی از قدرت او	مکن تکذیب عود خلقت او

اگر گوید تو را طفل صغیری  
کسی پرهیز شاید صدق باشد  
خبر داده تو را يك جمع صادق  
که برگشتت بسوی ذوالجلال است  
مگر آن انبیا از طفل کمتر  
رهاکن مسلك بی بند و باری

که در راحت بود شر کثیری  
اگر چه آن نه صدق طلق باشد  
رسولان و سفیرانی ز خالق  
خلاف وعده حق از محال است  
و یاد و زخ نباشد نزد توش  
ز غفلت دور شوگر و هوشیاری

### در حشر ابدان دنیوی و رد فلاسفه و شیخیه

شده محسور این ابدان ارضی  
هر آنکس روح را منشأ بداند  
بشرك و کفر او گردیده مایل  
خدا محیی العظام و الرفات است  
بود مصداق موتی این سروتین  
اگر گوئی که حق بر چیز فانی  
بگویم خلق اول از نبود است  
هر آن چیز یک که ذاتا هست ممکن  
هر آن ممکن که موجود از عدم شد  
اعاده از عدم مانند ایجاد  
چو ذاتا ممکن و مقدور حق است  
هر آن چیز یک که ممکن هست بودش  
برای فیلسوفان گر محال است  
اعاده از عدم کل جهان را است  
شود در نفخ اولی جمله فانی  
بلی از بعضی اخبار است مفهوم

نه و رقایوانی ابدان فرضی  
بجسم اخروی موجب بخواند  
بخلق دگر گردیده قائل  
بدنهای دگر رانی و فاست  
نه ابدان دگر ایمر در هزن  
چگونه میدهد هستی ثانی  
بمانند بقاء خلق یعود است (۱)  
چرا در عود گردد غیر ممکن  
نکردد ممنوع گر منعدم شد  
ز لایمن شیئی باشد هر چه حق داد  
نکردد ممنوع گر مستحق است  
بود ممکن پس از بود و نبودش  
ولی ممکن برای ذوالجلال است  
نه جسم ما فقط بل کل جان را است  
اعاده میشود در نفخ ثانی  
که در مردن نمیگرددی تو معدوم

(۱) اشاره بآیه کما یدئکم نعودون - سورة اعراف آیه ۲۸



## اقرار اجمالی بحقایق و عقبات آخرت

رجوع این تن از ذرات حق است	صراط و دوزخ و جنات حق است
برای این بشر حشر و نشوری است	که عود عنصر این تن ضروری است
جزا هر کس هر آنچه مستحق است	حساب و دفتر اعمال حق است
نظار از کتب باشد ز افعال	ز عدل حق بود میزان اعمال
عذاب سحرت از مجرمین است	ثواب و مغفرت از محسنین است
و اصحاب الشمال فی حمیم	و اصحاب الیمین فی نعیم
برای مسلمین نبی شرک و کافر	شفاعت حق بود باذن داور
پس از وصل بنعمت با بنعمت	پس از سکنی بدوزخ یا بهشت
هماره مشرکین اندر جهنمند	همیشه مسلمین اندر نعیمند
تخلف از وعید این جامعال است	که خلف وعده از خالق محال است
بهر چیزی بود فعال مطلق	که خالق را دوتو باشد یکی حق
نگردد جوهر و نا گردد اعواض	اگر گوئی که اعمال است اعراض
خدا خلقی کند جوهر نه عارض	بگویم جسم نی گردد فرائض
بهر خبری دهد نفع و ثوابی	بهر شری کند خلق عذابی
ثواب کرده خبرت ثمر شد (۱)	جزای ذره شرت شر شد
جزای شرت از زقوم چینی	عوض از کرده خبرت ببینی
قصور و کوثر و اشجار و جنات	ز خلق حق بود آن نار و حیات
چو ماء من مین یا حور سیمین	ز خلق حق بود غساق و غسلین
برودر فکر دینت باش باری	اگر خواهی بعبی رستگاری
نه فکر شاعری و بیقراری	برودر فکر صنعت باش و کاری

قال الباقر (ع) الکمال کل الکمال التفقه فی

الدین و تقدیر المعیشة والصبر علی النوائب

امام پنجمین آنمرد عالی بگفتا گر پی کسب کمالی

(۱) اشاره بآیه سوره زلزال فمن یعمل مثقال ذره خیر ایره

ومن یعمل مثقال ذره شر ایره ۴۵

<p> بیاموز آن سه گره سنی تو بیدار  که فقه دین بود گر مایل استی  که علم اقتصاد یاد گیری  که تا خود را نبازی در نوائب  به نل شاعری فکر و خیال است  مشو مغرور گر امیدواری  که دنیا را نباشد اعتباری  هزار و سیصد و هشتاد و سه بود  بیان حق شد و گلشن سر آمد  در این راه خطر باطل شکن باش  سبدا بوالفضل ابن الرضا (علامه بر قمی) </p>	<p> کمال اندر سه چیز آمد بدیدار  نخستین میز حق و باطل استی  دوم در زندگی اندازه گیری  سوم صبر است اندر هر مصائب  بجز اینها همه وزر و وبال است  رها کن عشق و شوهر هیز کاری  مگر آینده را فرصت شکاری  در آن سالیکه گلشن گشت موجود  مرالطف خدا چون رهبر آمد  بروای بر قمی با ذوالامن باش  والسلام علیکم </p>
---	---

## قصیده پور رحیم در مدح حضرت آیه الله

### علامه برقی مدظله

شکر خدای ایزد مغانرا  
 بد سالها حقایق دین مستور  
 میدان بدی بدست خرافیهون  
 بد شعر و شاعری همه را مذهب  
 غالی بحکم شرع نجس باشد  
 فعل خدا ز بنده همی داند  
 نی عارف خدا و نه دین باشد  
 اشارشان ز وهم و خرافاتست  
 سد کرده شعر و مدح ره دینرا  
 نی عالمی که نهی کند زین کار  
 ناگاه لطف حق پشدی شامل  
 علامه ای که برقیش شهرت  
 آورد روح تازه ز عقل و دین  
 هر کس بدید درس ولایت را  
 افسوس وآه جاهلان خرافاتی  
 با افترا و تهمت و بد گوئی  
 ای برقی تو آیت عظمتی  
 بر فقه و اجتهاد تو سی سالت  
 لیکن تو از فروتنی و پاکی  
 حقا معاندین تو نادانند  
 اکنون قسم بعزت اجدادت  
 بیرون بده رساله از احکام  
 روشن نما حقائق قرآنی  
 (پور رحیم) گر که ثنایت گفت

هشیار گرده جمله یارانرا  
 نی بود حکم عقل، نه وجدانرا  
 پر کرده وهم کله ایشانرا  
 بردند غالیان همه ایمانرا  
 اعلان کنید جاهل نادانرا  
 همکار حق نموده امامانرا  
 غفلت ر بوده فکر پریشانرا  
 خداست و تقض آیه قرآنرا  
 دل داده هر کسی است غزل خانرا  
 ظاهر کند مفاسد ایشانرا  
 آورد رهنمای جوانانرا  
 شد بت شکن بتان حریفانرا  
 پرورد طالبان مسلمانرا  
 شد طالب آن دلائل و برهانرا  
 کرده شمار کینه و بهتانرا  
 هو می کنند حامی قرآنرا  
 حق گوئیت سبب شده عدوانرا  
 تصدیق بوده مرجع دورانرا  
 کردی رها ریاست و عنوانرا  
 ناورده اند منطق و میزانرا  
 منت گذار جمله محبانرا  
 مرجع تو باش ما و هزارانرا  
 واضح بگو عقائد رحمانرا  
 راضی نمود خالق سبحانرا

## سؤال مؤمنین از علامه برقعی

### و جواب ایشان

محضر مبارک حضرت آیه الله آقای حاج سید ابوالفضل علامه  
برقعی مدظله العالی، تقاضا داریم برای رفع شبهه بـسـئـالـات ذیل  
جواب مرحمت کنید ؟

س - حضرت تعالی فضائل و مناقب ائمه اطهار را قبول دارید  
یا خیر ؟

ج - بلی تمام فضائل و مناقب ایشان که در قرآن و اخبار  
صحیحہ باشد قبول دارم و خود مروج آن می باشم .  
س - بعضی از افراد می گویند شما بمقام ولایت توهمین  
کرده اید صحت دارد یا خیر ؟

ج - افترا و تهمت است من مقام ولایت را از خرافات ترفیع  
کرده ام متأسفانه این اشخاص نفهمیده اند .

س - آیا شما گفته اید علی بقول عوام علیه السلام ؟  
ج - خیر من نگفتم و لعنة الله علی قائله و جامعہ و ناقله .  
س - آیا شما حاضرید که جلسه بحثی از علما تشکیل شود  
مجهز بضبط صوت و خبرنگار تا معلوم شود حق با کیست ؟

ج - بلی حاضر می باشم از طرف علما و اشکالات خود  
را بگویند اگر جواب کافی دادم اعلان کنند تا معلوم شود من  
بر گفته خود دلیلی دارم یا خیر و اگر دلیلی نداشتم من خود  
تسلیم می شوم .

## بشارت بطلان حقیقت وهدایت

ترجمه ساده و روان قرآن مجید بنام تابی از قرآن که خالی از مطالب خرافی بدون تعصبات مذهبی و موهومات فرقه‌ای میباشد باین زودی بچاپ میرسد در این کتاب پس از ترجمه آیات نکات و دقائق هر آیه را در ذیل ترجمه بیان نموده قرائت آن برداش جوان و خردسندان لازم و مفید است.

بمطبوعات عطائی خیابان ناصر خسرو مراجعه فرمائید.

تلفن ۴۱۲۴۲۳

به شماره ۱۲۰۱ در وزارت فرهنگ و هنر به ثبت رسیده

چاپ علی اکبر علمی